

برای وصل کردن

یکی از دوستان استاد احسان یارشاطر، که نقد عمر را در تحصیل فلسفه باخته و سپس از آن سرخورده، با استاد در بدگویی از فلسفه و تحسین از علم، به درد دل نشسته است. گفتگوی ناتمام این دو دوست در شماره پیشین ایران‌شناسی («یادداشت، ۶۸ - ماجرا برسر فلسفه»، سال ۶، شماره ۱، ص ۲۱-۲۷) به خامه شیرین و گویای استاد فاضل‌ما، یارشاطر، درج شده بود و نشان می‌داد که نفس گرم و ارشادهای استاد در آهن سرد ذهن تیره شده آن دوست بریده از فلسفه تأثیر نکرده است. شوخ چشمی دوست افسرده‌دل بر شوخ‌طبعی استاد چیره می‌شود و استاد ناگزیر به گفتگو پایان می‌دهد و مسأله همچنان بار خاطر و ناگشوده باقی می‌ماند. اکنون این حقیر با آن که می‌داند حضرت سیمرخ جولانگه او نیست، دست دراز می‌کند که در این مقال مشارکتی کرده باشد و برگ سبزی تحفه، البته با اجازه استاد، به امید آن است که روشنی، تیرگی را از میان بردارد و فصلی به وصلی مبدل شود. ان‌شاءالله.

فلسفه و علم دو فرآورده فکر انسان است. و فکر، گویا فرآیند وارده‌های ذهن. ذهن انسان به گونه‌های متفاوت فکر می‌کند. یک وقت شما می‌نشینید و فکر خود را به جولان درمی‌آورید و روزرؤیایی می‌کنید. انشتین می‌گفت که پیش از خلق نظریه نسبیت، روزها می‌نشسته و خود را بر مرکب نور سوار می‌دید و به نقاط دور کائنات در دنیای خیال سفر می‌کرده! بر همین روال می‌نشستند و به منظور توضیح جهان برای حوادث طبیعی شخصیت قائل می‌شدند. اسطوره می‌ساختند. اما گاهی می‌نشینید و فکر خود را برای

یافتن پاسخ پرسشی ساده یا گشودن مسأله‌ای پیچیده به کار می‌اندازید. این نوع فکر کردن را «تفکر انتقادی» (critical thinking) یا تفکر «مسأله‌گشایی» (problem solving) اصطلاح کرده‌اند و همین تفکر انتقادی است که خالق دو دانش فلسفه و علم است.

در تفکر انتقادی هم استدلال هست و هم کشف و شهود. وقتی که شما برای درک مطالبی استدلال می‌کنید، به آگاهی شما در می‌آید که ذهنتان مشغول چه کاری است و در حال طی چه مراحل است. اما به طور شهودی که به یک ادراک می‌رسید، اگر ذهن مراحل را هم پیموده باشد، که با دانش کنونی روشن نیست، که مراحل هست یا نیست، آن سرگذشت به آگاهی شما در نمی‌آید. یعنی ذهن شما برای رسیدن به درک، هر فعالیتی کرده باشد در خفا کرده است و شما را به دانستن رسانده است بی آن که بدانید چگونه به آن دانستن رسیده‌اید.

اغلب در حل یک مسأله، کشف و شهود و استدلال با هم اشتراک مساعی دارند. یک مسأله هندسه را که می‌خواهید حل کنید، شاید در همان آغاز به فکرتان برسد که در شکل مسأله مثلاً خطی از نقطه‌ای عمود بر خط دیگر وارد آورید، همین کار را می‌کنید و با استفاده از همان خط اضافی که از ابتدا در شکل مسأله نبود، مسأله را می‌گشاید. اگر از شما سؤال شود چگونه به فکرت رسید که این عمود را وارد آوری، نمی‌توانی پاسخ بدهی که چگونه. و این همان کشف و شهود است که همیشه حضور دارد و اغلب به کمک استدلال می‌آید.

بی‌سختگیری زیاد، شاید بتوان گفت که فکر مسأله‌گشایی وجه مشترک همه آن معارف بشری است که در پی یافتن علتی برای معلولی در سلک معرفت درآمده‌اند. از جادو (magic)، طلسم، سحر، افسون، رمل، جفر، جن‌گیری، علوم خمنه محتجبه (کیمیا، لیپیا، هیپیا، سیمیا، ریمیا)، علوم غریبه (occult science) گرفته تا دین و فلسفه و علم.

از این فوج معرفت‌های پدیدآمده، سه معرفت تا کنون علناً در صحنه باقی مانده‌اند: دین، فلسفه، و علم.

دین به آن بخش از معارف بشری اطلاق می‌شود که تصدیق احکام در آن مبتنی بر ایمان است. و ایمان یعنی قبول درستی یک حکم بی‌استدلال و تجربه. همان‌طور که اشاره شد، ذهن انسان با قابلیت کشف و شهود، آمادگی پذیرفتن احکامی از این طریق را دارد. از همین جاست که در معارف دینی چون و چرا نیست. دین به کسی اجازه تفکر

مسأله‌گشایی درباره احکام خود نمی‌دهد. یعنی اجازه نمی‌دهد که درستی حکم با این مورد رسیدگی قرار گیرد و اگر حیثاً تناقضی در آنها یافته شد، به ترمیم یا تعویضشان اقدام شود. کسی که در احکام دینی چون و چرا کند بی‌ایمان خوانده می‌شود. همان طوری که وقتی فرشته چون و چرا کرد، ابلیس شد.

کتابهای آسمانی را که ورق بزنید، از ابتدا تا انتها، به مطلبی که بتوان بر آن نام استدلال منطقی گذاشت بر نمی‌خورید، درست هم هست که بر نخورید. چه ایمان و عشقی که در آن استدلال به کار آید، نه ایمان است و نه عشق.

یک نوع استدلال خام و اولیه هست که ذهن آموزش ندیده طفل هم آن را به کار می‌برد، و به آن استدلال تمثیلی می‌گویند. این استدلال در واقع تعمیم دادن یک استنباط است با مشاهده آن فقط در یک مورد. طفلی که یک بار از پزشکی عینکی رنجه بشود، آن را تعمیم می‌دهد و هر آدم عینکی را می‌پندارد که پزشک است و از او هراسان می‌گردد. می‌گویند مارگزیده از ریمان سیاه و سفید می‌ترسد. مایه این ضرب‌المثل کاربرد همین استدلال تمثیلی است. قوی‌ترین استدلالی که در یک کتاب آسمانی وجود دارد از این گونه استدلال است و آن هم در جهت تقویت ایمان. مثلاً می‌گوید فلان قوم چون به فلان حکم پروردگار ایمان نیاورد، فنا شد. شما هم اگر به این حکم پروردگار ایمان نیاورید، فنا خواهید شد.

هر دین، کم یا بیش مجموعه‌ای است از ایمانها درباره جهان هستی، ذات انسان، اخلاقیات که طبعاً همراه است با پاره‌ای دستورات و آداب و تشریفات برای خوب زیستن در این جهان و عاقبت به خیر شدن در آن جهان. به بیان دیگر در دین پاسخ بسیاری از سؤالاتی که به ذهن بشر خطور می‌کرده، آمده است: سؤالاتی در رده «چه هستها؟» از قبیل جهان چیست؟ انسان چیست؟ روح چیست؟ خالق چیست؟... و پرسشهایی در رده «چگونه باید باشدها؟» یعنی پرسشهایی در مایه اخلاقیات و آداب، و اما فلسفه به آن بخش از معارف بشری اطلاق می‌شود که قبول احکام در آن مبتنی است بر برهان و قیاس عقلی که طبعاً کشف و شهود هم از یآوری آن دریغ نمی‌ورزد. در فلسفه چون و چرا هست و در درستی احکام آن می‌توان شک کرد. در فلسفه نیز چون مذهب، از جهان هستی و ذات انسان و اخلاقیات و... سخن به میان می‌آید، نهایت در کل. از جمله پرسشهایی که در فلسفه مطرح و پاسخ داده می‌شود عبارتند از: در رده «چه هستها؟»، حقیقت چیست؟ جهان چیست؟ انسان چیست؟ ذهن چیست؟ روش علمی چیست؟ استدلال چیست؟... و در رده «چگونه باید باشدها؟» چگونه باید استدلال

کرد؟ چگونه قانون عدم قطعیت را باید تغییر کرد؟ علوم را چگونه باید رده بندی کرد؟ چرا نباید بمب اتمی ساخت؟...

فلسفه در به کار بردن استدلال به کل معارف بشری و از جمله علوم چنگ می زند. اگر این معرفت موجود باشد، از آن استفاده می برد و اگر نباشد، خود به کسب آن معرفت می پردازد. به همین علت است که در گذشته اغلب علوم در بطن فلسفه گنجدیده بودند و رفته رفته، تک تک، از آن جدا و مستقل شدند.

چون فلسفه در درستی یا نادرستی احکام، و حتی احکام خودش، مشکوک است، احکام دین و فلسفه را به چون و چرا می کشد. اگر خدا عادل و قادر متعال است، چرا آن قدر رنج و محرومیت در این دنیا هست؟ چرا دوزخ و بهشت باید زیربنای نظام اخلاقی باشد؟ چرا ابلیس خلق شده است؟ و امثال این چراها، از شمارش فزون.

پاسخ دین به این چراها این است: ایمان بیاورید! هنگامی که شکاکان از پیامبر اسلام سؤال می کردند که چرا می گویی خدا ما را خلق کرده است، چنین پاسخ می گرفتند: مگر اینان گمان می کنند از هیچ آفریده شده اند یا می پندارند که خود آفریدگار خودند؟ (سوره طور، آیه ۳۵).

گاهی بزرگان دین از طرح این سؤالات ناگران می شوند و برای این چراها در جهت اثبات احکام دین برهان تراشی می کنند. اگر برای احکام دین دلیل آورده شود، آن احکام در شمار احکام فلسفی در می آیند و لذا می توان آنها را به جایگاه سؤال برد و چون و چرا با آنها داشت.

در این جا نکته ای حساس و مهم را ناگفته نباید گذاشت. سرآغاز هر دستگاه منطقی ناگزیر چند حکم قرار دارد که درستی آنها بی دلیل باید پذیرفته شود و چند مفهوم قرارداد دارد که آنها را بی تعریف باید پذیرفت. گریزی از این ضرورت نیست. اگر کسی ادعا کند که نظامی منطقی ساخته که در آن همه مفاهیم تعریف شده و همه احکام با استدلال بر جای خود نشسته اند، مطمئناً بدانید که دستگاه او ناقص و فاقد اعتبار منطقی ست. در این سخن شک نکنید.

بنابراین در فلسفه نیز پذیرفتن حکم بی برهان، همچون دین، وجود دارد، ولی این پذیرش مربوط است به ذات استدلال منطقی، و ارتباطی ندارد به ایمان و عشق در دین. مثلاً یک فیلسوف نیز ممکن است وجود خالق را برای دنیا بپذیرد، اما این خالق نه آن پروردگار دین است. تصدیق خالق از دید فلسفی ابتدایی ست برای آغاز به جریان افتادن رشته استدلال.

و سرانجام علم! در علم نیز مانند فلسفه قبول و تصدیق احکام بر استدلال است. نهایت استدلال در علم یک مرحله جلوتر رفته است و برای خود پل صراطی تشکیل داده است. پل صراط علم آزمایشگاه است. احکامی در علم معتبر است که از آزمایشگاه گذشته و مهر تأیید تجربه خورده باشد؛ یا غیر مستقیم به وسیله تجربه‌های دیگر تأیید شده باشد و مهمتر از همه بتوان با استناد به آنها پیشگویی کرد. و همین توان پیشگویی در علم است که مقام آن را ارجمند و اعتماد عموم را نسبت به آن به اعلا درجه رسانده است.

بنابراین، صرف‌نظر از وسواس در دقت که در این مقام چندان لزومی ندارد. به طور کلی می‌توان گفت که فلسفه با احکام آزمایش ناپذیر سر و کار دارد و علم با احکامی که به نحوی آزمایش پذیرند.

از این سخن بی‌درنگ نتیجه گرفته می‌شود که علم با پرسشهای رده «چگونه باید باشد؟» که تجربه پذیر نیستند، سر و کار ندارد. در علم خوب و بد مطرح نیست. علم ارزش نمی‌شناسد و این ویژگی از ارزش علم نمی‌کاهد. اشتباه نشود! علم و تکنولوژی را نباید یکی دانست. تکنولوژی کاربرد علم است نه خود علم. در کاربرد علم ارزشهای اخلاقی می‌تواند و باید مورد نظر باشد ولی در علم نه.

علم به پرسشهای رده «چه هست؟» پاسخ می‌دهد، با دقت بسیار و با حزم فراوان و البته همراه با تجربه. جهان چیست؟ انسان چیست؟ ذهن چیست؟ ماده چیست؟ از جمله سوالاتی هستند که برای پاسخ گرفتن در علم مطرح می‌شود.

می‌بینید که پرسشهای رده «چه هست؟» در هر سه معرفت دین و فلسفه و علم، و پرسشهای «چگونه باید باشد؟» تنها در دو معرفت دین و فلسفه مطرح بوده است. پاسخ پرسشهای جهان چیست؟ انسان چیست؟ آن‌چنان در این سه معرفت با هم متفاوت است که ناباورانه خشمها و کینه‌ها و عداوتها و جنگها و قتلها برانگیخته است. پاسخهای علم به اکثر پرسشهای چیستی مربوط به جهان، دو معرفت دیگر را سرانجام و کمابیش به سکوت کشانده است. دیگر هیچ دینمداری نیست که زمین را مسطح بداند یا آن را مرکز عالم بشمارد. هیچ کشیشی سماجت نمی‌کند که بر طبق انجیل زمین در روز سوم خلقت خلق شده و خورشید در روز چهارم. دیگر در این که شهاب تیری است که ملائک به سوی شیطان پرتاب می‌کنند سماجت نمی‌شود. دیگر هیچ فیلسوفی مانند افلاطون نیست که بگوید «اگر مردها در طریق عقل قدم نزنند، دوباره که به دنیا می‌آیند به صورت زن خواهند بود»^۲ یا مثل ارسطو که بگوید «خون زنان

سیاه‌تر از خون مردان است»؛ اگر فیلسوفی بخواهد به دنبال کشف حقیقتی برود، به دنبال کشف آن حقیقتی می‌رود که دست یافتنش از طریق آزمایشگاه میسر نباشد. مرز بین علم و فلسفه شناخته شده و از سوی هر دو معرفت محترم شمرده می‌شود. ماکس پلانک (Maks Planck) فیزیکدان وقتی که از کوانتوم سخن می‌گوید، سخنش در پهنه علم است چون آنچه می‌گوید آزمایش پذیر است. و همو هنگامی که از خالق عالم سخن می‌گوید، سخنش در چهارچوب فلسفه است و خود بدان واقف است، چون آنچه می‌گوید آزمایش ناپذیر است. وقتی می‌گوییم «همه چیز ذاتاً در تغییر است» حکمی فلسفی را بیان کرده‌ایم. وقتی می‌گوییم «زاویه تابش همواره برابر است با زاویه انعکاس» از حکمی علمی سخن به میان آورده‌ایم. بدین ترتیب است که انتظاری را که از علم داریم نباید از فلسفه داشته باشیم و بالعکس. بین این دو معرفت، همان‌طور که اشاره شد، مرزها مشخص شده است و به جاست متذکر شویم که از این بابت دانش و امدار فلسفه است یعنی و امدار تفکر انتقادی است.

اینک پس از این مقدمه که به درازا کشید و از آن بابت خواستار بخششم، روی سخن را به سوی آن دوست دلزده از فلسفه می‌گردانم و چند کلامی درباره درد دلش با او در میان می‌گذارم.

عزیز من، اگر این نفیری را که در مخالفت با فلسفه سرداده‌اید، در نیمه اول قرن بیستم سر می‌دادید گناهی بر شما نبود. در آن موقع چون همه سوالهای عمده «چه هست؟» به علم واگذار شده بود و در صلاحیت علم در پاسخ دادن به این پرسشها شکی نبود، همه و از جمله خود فلاسفه می‌پنداشتند که دیگر چیزی باقی نمانده است که ارزش داشته باشد، فلسفه خود را با آن مشغول بدارد و لذا تصور می‌کردند که کار فلسفه پایان گرفته است. اما اکنون شرایط کاملاً تغییر کرده است، در این سالهای پایان قرن بیستم سخن از اتحاد میان فلسفه و علم است. اتحاد برای گشودن راز ذهن، همان مقوله‌ای که شما در درد دل با دوست خود، استاد یارشاطر، اشاراتی این چنین به آن داشته‌اید: «بشر با ذهن محدود خود»، «ذهن بشر که حتی از طرز کار سلولهای مغز خود بیخبر است»، «ذهن ما توانایی پیراستن یافته‌ها یا اندوخته‌های خود را ندارد»، «حل آنها از عهده ذهن قاصر بشر بیرون است». «ذهن توانایی درک حقیقت این جهان بی پایان و چگونگی سیر آن را ندارد»، فراموش نکنید که شما طرفدار علم هستید و برای فلسفه ارزش قائل نیستید و طبعاً با روش علمی و آزمایش و پیشگویی آن آشنا هستید. این احکامی را که درباره ذهن صادر فرموده‌اید از کجا به دست آمده و در کجا آزمایش شده است؟ و

اگر آزمایش نشده‌اند شما خود بر همان سیاقی که قبول ندارید یعنی فیلسوفانه!! سخن می‌گویید. گمان می‌کنم من درد دل شما را حدس زده‌ام که از چیست و به آن در پایان این گفتار اشاره‌ای خواهم داشت. اما اجازه بدهید نخست سخنی بگویم دربارهٔ اتحاد فلسفه و علم که از رویدادهای مهم دانش در نیمهٔ دوم قرن بیستم است.

ذهن از مقوله روانشناسی ست و روانشناسی جزء علوم. بدین لحاظ از وقتی که مرز میان علم و فلسفه به درستی روشن شد، فلسفه سخن از ساز و کار ذهن گفتن را رها کرد و آن را درست در اختیار علوم گذاشت. اما بر روانشناسی از سال ۱۹۱۲ به این طرف نظریهٔ «اصالت رفتار»^۶ سلطنت می‌کرد. کلام غالب دربارهٔ مقولات روانشناسی از این مکتب بود. رفتاریون با استناد به علم و روش علمی می‌گفتند که اگر بخواهیم بر اساس علم عمل کرده باشیم، که ناگزیریم، باید در روانشناسی از مقولاتی سخن به میان آوریم که کمیت‌هایی باشند قابل اندازه‌گیری و تجربه‌پذیری در آزمایشگاه، نه چیزهای غیر عینی و مجرد مثل فکر و روح و... اینان با این برداشت، روانشناسی را به عنوان علم محدود کرده بودند به آنچه به‌طور عینی از طرف فرد دیگری قابل مشاهده است و برای درون‌نگری به منظور کشف رمز شعور و آگاهی و فعالیت‌های ذهن و همچنین خود ذهن ارزش علمی قائل نبودند و کلیهٔ فرآیندهای ذهنی را نوعی حرکات بدنی محسوب می‌داشتند. خیلی جرأت می‌خواست که با این طرز تفکر برخوردار از مقبولیت علم و جهان‌بینی جزمی (مکانیستی) به چون و چرا نشست. و بدین ترتیب بود که مسألهٔ فکر کردن و ذهن به پشت صحنه رفت و شاید تا حدودی به بایگانی را کد سپرده شد.^۷

این یک بخش از قضیه بود. بخش دیگر آن، این بود که در فیزیک اتمی موضوع عدم قطعیت به میان آمده بود. فیزیکدانان می‌دیدند که پیشگویی‌شان دربارهٔ رفتار الکترون درست از آب در نمی‌آید. گویی الکترون از قاطعیت علمی سر باز می‌زند و به میل خود عمل می‌کند. آن‌جا که بخواهد از خود رفتار موجی نشان می‌دهد و آن‌جا که بخواهد رفتار ذره‌ای. به این پدیده که خوب توجه شد، دیدند این شاهد است که هر وقت بخواهد الکترون را با رفتار ذره‌ای ببیند، آن را با رفتار ذره‌ای می‌بیند و هر وقت بخواهد آن را با رفتار موجی ببیند، آن را با رفتار موجی می‌بیند.^۸ از این ماجرا که فوق‌العاده باعث شگفتی ارباب علم شده بود و با ضوابط روز علم نمی‌خواند و جهان‌بینی جدیدی به جای جهان‌بینی جزمی طلب می‌کرد، چنین استنباط شد که «ذهن شاهد در مشهود دخالت دارد» و بدین ترتیب مسألهٔ ذهن که چیست و چگونه کار می‌کند دوباره موضوع روز شد.

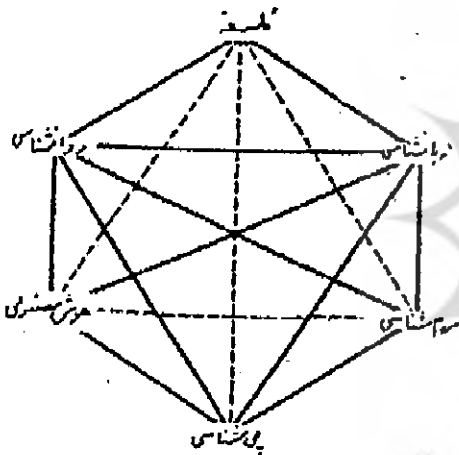
در این هنگام مسائلی که در فیزیک برای حل آنها مبارز می‌تلید از این قبیل بودند:

— چرا غیر از هیچ اساساً چیزی وجود دارد؟
— آیا حقیقت فیزیکی شامل هر چیزی است که می‌تواند وجود داشته باشد، یا از آن چیزهایی ساخته شده است که باید باشد؟

— آیا قوانین فیزیکی وجود دارند یا همه تنها ساخته ذهن بشرند؟

— آیا دنیایی که در آن موجود آگاهی نباشد، ممکن است وجود داشته باشد؟

— در حقیقت تا چه حد می‌توانیم بگوییم که چیزی به نام حقیقت عینی وجود دارد؟
توجه کنید که این سخنان نه در بارگاه لطیف فلسفه بلکه در کارگاه سخت فیزیک، دانشی که از نظر مقررات مولای درزش نمی‌رفت مطرح است. می‌گویند در این زمان فیزیک به فلسفه گراییده است. و سرانجام همه مسائل خراب شده‌اند بر سر ذهن آدمی، مقوله‌ای که در روانشناسی کنار گذاشته شده بود.



بدین لحاظ برای گشودن هر چه زودتر راز ذهن که اینک مورد درخواست جدی تمامیت علم شده بود، همه دانشهایی که به نحوی قولی در این خصوص داشتند دست به دست هم دادند و علم جدیدی به نام علم تفکر (Cognitive Science) به وجود آوردند. رشته‌هایی که در علم

تفکر نقش اساسی دارند عبارتند از:

روانشناسی، هوش مصنوعی، پی‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌زیان‌شناسی، و سرانجام فلسفه. شالوده علم تفکر در این نما دیده می‌شود. خطهای پر علامت بستگی قویتر، و خطهای شکسته علامت بستگی ضعیفتر بین مؤلفه‌هاست. می‌بینید که فلسفه در رأس این ائتلاف است.

و اما درباره دل‌سردی شما از فلسفه: افلاطون انسان را «جاندار دویای بی‌پر» خوانده بود. این سخن در آن هنگام گفته‌ای درست و بسیار متفکرانه به‌شمار می‌آمد. ذهن چقدر وقاد باید باشد که بتواند چنین ترکیبی از سه مفهوم جاندار و دویا و بی‌پر برای نوعی متمایز کردن انسان از سایر رده‌های موجودات بسازد؟ بعدها کانگورو شناخته شد که جاننداری است دو پا و بی‌پر ولی انسان نیست. بدین ترتیب سخن افلاطون ناصواب از آب درآمد. کم نیستند بزرگانی که سخن ناصواب گفته‌اند. بر هیچ یک از آنان حرجی

نیست، چون آن بزرگواران سخن خود را در حد معرفت روز بیان کرده‌اند. گناه را آن کسی مرتکب می‌شود که اینک همان سخن ناصواب نخست را بی‌اعتنا به تبعاتش تکرار می‌کند و برای درستیش اصرار می‌ورزد و مثلاً انسان را جاندار دویای بی‌پر می‌خواند!

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اشراق، در قرن هفتم هجری قمری، مکتب اشراق را در برابر مکتب مشاء به وجود آورد. تکیه عمده مشائیان، همان‌گونه که می‌دانید، بر روش قیاسی ارسطو بود و می‌پنداشتند که حقیقت را از راه استدلال و با به‌کار بردن روش قیاسی می‌توان بازیافت. اما مکتب اشراق، بر امتزاج عقاید نوافلاطونی و عقاید و سلوک آیینهای ایرانی پیش از اسلام، تأکید داشت که برای دریافتن حقیقت، شهود و اشراق را نیز پایه‌های استدلال و شاید هم از آن موثرتر باید به کار برد. مشهود یعنی درکی که در ذهن انسان نمود می‌کند بی‌آن که علت آن بر ذهن معلوم باشد.

آن زمان که روانشناسی هنوز علم نشده و در آغوش فلسفه غنوده بود، قدما به تجربه فرا گرفته بودند که با اجرای آداب و اعمال ویژه‌ای ذهن خود را به درک شهودی وادارند. این آداب و اعمال را سلوک یا طریقت یا سیر یا ... نام داده بودند. گویا نخستین فیلسوفی که خطوط چهره‌اش در غبار گذشته‌های دور تاریخ محو است و پیروی از سلوکی خاص را ضمن داشتن عقاید فلسفی و سری تبلیغ می‌کرد همان، واضع قضیه عروس در ریاضیات، فیثاغورس یونانی، باشد که در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست. ابتکار سهروردی پس از خواندن علوم غریبه (سحر، جادو، جفر، تسخیر ارواح و تسخیر جن) و تبحر یافتن در آن علوم "در این بود که سلوک و طریقت را با فلسفه پیوند زد، کاری که بعداً هیچ یک از فلاسفه اخیر غرب نکرده‌اند.

سلوک، طی کردن مدارج خاص از سوی سالک راه حق است تا به مقام وصل و فنا رسد. از جمله مدارج آن: توبه، مجاهده، خلوت، عزلت، ورع، زهد، صمت، خوف و رجا، حزن، جوع، ترک شهوت، خشوع و تواضع است.^۳ به هر تقدیر، غرض آن بوده است که با این گونه اعمال و تلقین مداوم، ادراکی شهودی در ذهن نمود کند. در اثر این اعمال معمولاً چنین ادراکی از ظهور نور در ذهن با چشمان بسته شروع می‌شود و تا زایل شدن همه حسهای فردی و همه حسهای دوگونگی یا چندگونگی پیش می‌رود و به وحدت وجود می‌رسد. قدما و از جمله سهروردی چنین معرفت حاصل در ذهن را که به دنبال استدلال قیاسی پدید نیامده و بلکه از راه اشراق درون حاصل شده منسوب می‌کردند به عقول کیهانی و انوار مجرد یا عقل قدسی و سرانجام وحی و این گونه مصطلحات. سهروردی حکمت اشراقی خود را حاصل تجرد از بدن و مشاهده حقایق با کمک

عنایات ربانی می‌شمرد.^{۱۴}

امروزه روانشناسی در ساحت علم، معلوم کرده که آگاهی ذهن انسان بر اثر عوامل متفاوت دستخوش تغییر می‌شود. آگاهی ذهن در خواب با آگاهی همان ذهن در بیداری متفاوت است. چند پیک ماری‌جوانا یا چند جام می در آگاهی ذهن اختلال ایجاد می‌کند. داروی بیهوشی، آگاهی ذهن را تعطیل می‌کند. همچنین اعمالی هستند که با اجرای آنها آگاهی ذهن از روال معمول منعطف می‌شود و فکر و جبهی دیگر می‌یابد. اصطلاحاً می‌گویند ذهن به تصرف درمی‌آید و از جمله این اعمالند: شکنجه، روزه، رقص و آواز (سماع)، ذکر، ریاضت، بیخوابی، بالا بردن حرارت بدن، صدای ممتد و یکنواخت، نور مداوم و شدید، توهینهای غیرانسانی، تنهایی و بیخبری و... آثار این اعمال را در تصرف ذهن، همگی در اقرارهای متهمان سیاسی به اصطلاح مغزشویی شده فراوان دیده یا شنیده‌ایم. یک چشمه دیگر از تصرف ذهن، حس وحدت وجودی است که در بعضی از فضانوردانی که مدت زیادی در شرایط بی‌وزنی پرواز داشته‌اند به وجود آمده است. در ذهن آنان این ادراک شهودی پدید آمده که همه موجودات و من جمله خود آنها در هم ادغام شده و یک واحد به وجود آورده‌اند. توضیح می‌دهند که توصیف این حال با کلام میسر نیست. باید به این حال درآمد تا فهمید چیست؛ درست مثل آن است که بخواهیم به یک نوجوان ده یا یازده ساله عشق را حالی کنیم.^{۱۵}

عارفان و صوفیان و فیلسوفان سالک ما هم همگی ذهن خود را به تدریج طی مراحل، معمولاً هفت مرحله، چنان در تصرف خود می‌آوردند که تلقینی را که به آن می‌شد مجذوبانه و عاشقانه و در حالت خلسه، که حالتی است بین خواب و بیداری، درک می‌کردند. امروزه همین کار را به نحوی سالمتر و بی‌حشو و زواید با مراقبه (Meditation) می‌کنند و از آن در درمانهای پزشکی مدد می‌گیرند. هرکس که در سلوک یا مراقبه پشت کار به خرج دهد و مدارج مرسوم را طی کند، در نهایت به جایی می‌رسد که دید تازه‌ای در زندگی به دست می‌آورد و معنویت و حالتی روحانی نصیبش می‌شود، خواه خدا را بشناسد یا نشناسد. از ثمره همین شهود ذهن است که توفیق کشفیات علمی نصیب دانشمندان شده و می‌شود.

اگر سهروردی تصرف ذهن را تصفیه دل بخواند و شهود را اشراق درون بنامد و درک شهودی ذهن تصرف شده را معلول عنایت ربانی به‌شمار آورد، بر او گناهی نمی‌توان نوشت، چون او نمی‌توانست یا از دایره معلومات علمی زمان خود فراتر نهد. اما اگر امروز کسی یافته‌های مسلم علم را کنار بگذارد و از نو سخنان سهروردی را تکرار و

بر کرسی اصرار بنشانند، سخنش به حقیقت دلسردکننده است و ملال آور. و حدس من آن است که شما از این گونه سخنان از فلسفه بریده‌اید. و مبنای حدس من این جمله شما در گفتگو با استاد. یارشاطر است که می‌فرماید: «خوش‌خیالیهای هائری کربن را درباره فلسفه نور در ایران باستان نباید جدی گرفت». برای رفع ملال از شنیدن یا خواندن این گونه سخنان، نوشداروی من همیشه این شعر مولوی بوده است که

بوی حرص و بوی کبر و بوی آز در سخن گفتن بیاید چون پیاز
آرزو می‌کنم که این شعر تسکینی هم برای دل دردمند شما باشد و هم شما را با فلسفه آشتی دهد. چنین باد.

سافرانیکو

یادداشتها:

- ۱ - Morton Hunt, *The Universe Within*, Simon and Schuster, 1982, p. 291.
- ۲ - سوره طور (ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون).
- ۳ - به نقل از ترجمه مقاله‌ای از برتراند راسل به نام «ظلمت‌سرای ایمان و خرافات»، ترجمه نازی مهربان، در مجله ملت یدار، دوره سوم، شماره ۱۲، مردادماه ۱۳۶۴، صفحه ۶۸.
- ۴ - از همان مقاله و همان صفحه.
- ۵ - Maks Karl Ernest Ludvig Planck (۱۸۵۸-۱۹۴۷) فیزیکدان آلمانی، واضع نظریه کوانتوم، و به همین سبب معروف است. برای کارهایش در این نظریه، جایزه سال ۱۹۱۸ نوبل را گرفت.
- ۶ - Behaviorism.
- ۷ - برای بحث مفصل این مقال رجوع کنید به
- Howard Gardner, *The Mind's New Science*, Harper Collins, 1987, pp. 10-45
- ۸ - دو کتاب خوب که این معنا را به زبان غیر فنی شرح داده عبارت است از:
Roger S. James, *Physics for the Rest of us*, Contemporary Books, 1992, p-164.
زیر عنوان الکترونهاي روانپاره (Schizophrenic Electrons):
Fritjof Carpa, *The Tao of Physics*, Bantam Books, 1976, p. 50
زیر عنوان فیزیک نوین (Modern Physics).
- ۹ - Richard Morris, *The nature of Reality*, The Noonday Press, 1987, p. XII.
(فست نظریه‌های شگفت و فیزیک نوین Bizarre Theories and the New Physics).
- ۱۰ - به همان کتاب *The Mind's New Science*، همان صفحات از ۱۰ تا ۱۵ رجوع شود. توضیح آن که تصویر هم بر گرفته از همین کتاب است با ترجمه کلمات آن به زبان فارسی.
- ۱۱ - قضیه «در مثلث راست‌گوشه، مربع وتر برابر است با مجموع مربعات دو ضلع دیگر»
 $a^2 = b^2 + c^2$ به قضیه عروس معروف است. ظاهراً یونانیان برای این قضیه مناسبانی با ازدواج قائل بوده‌اند، از این قبیل که، همچنان که طرفین ازدواج یکی می‌شوند، در این قضیه هم دو مربع ساخته شده بر دو ضلع زاویه قائم یک

مربع می‌شوند که همان مربع ساخته شده بر وتر است. (از غلامحسین مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، از انتشارات مؤسسه فرانکلین، زیر عنوان «قضیه عروس».)

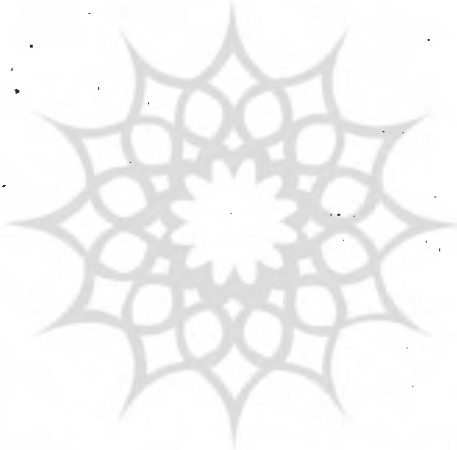
۱۲ - همان کتاب، صفحات ۱۳۸۴، ۱۷۵۹.

۱۳ - دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، از انتشارات کتابخانه طهری،

سال ۱۳۷۰ شمسی، صفحه ۲۷۵.

۱۴ - همان کتاب، همان صفحه.

Kenneth R. Pelletier, *Toward a Science of Consciousness*, A Delta Book, 1978, - ۱۵
p.11



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳
ن
۲
۱
ب
ا

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵